


۱۱۳۳۸
 ۸۹۴۵۳



۱
 ۱۳۸۷ / ۱۱ / ۱۰
 اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب: <u>جواهر الکلام</u> مؤلف: <u>شیخ حرّی - معروض به شیخ آذری</u> مترجم: _____ شماره قفسه: <u>۱۱۳۳۸ - اهدای آقای میرزاده</u>		
		۸۹۴۵۳

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۳۳۸	

قاضی مسکن

انحرز بن اعلیٰ داد

روغن غریبه برای الف بخود ایچانه کرم صید
 هفت قرآن هفت قرآن
 چهار قرآن
 هفت بخود قرآن حواری اصدقه
 یک قرآن

حیدر زاده ۱



صاحب مدرسه المستقیم
 محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن
 ابی بکر بن احمد بن محمود بن ادریس بن زید بن
 بن فضل الله بن شیخ الاسلام ابی اسحاق النکری
 الشیخ بالشیخ فی الدین الفیروز آبادی توفی بنید
 بیده العشرین من شوال سنه ۱۱۸۸

کتابخانه



عقل قلبه
شیرین
از زبان او می گوید
که در این عالم
هیچ کس را ندانم

در

1840

Jan 1

Feb 1

Mar 1

Apr 1

May 1

Jun 1

Jul 1

Aug 1

Sep 1

Oct 1

Nov 1

Dec 1

1841

Jan 1

Feb 1

Mar 1

Apr 1

May 1

Jun 1

Jul 1

Aug 1

Sep 1

Oct 1

کرد و تارا طفل نو آموز را مت شناس بجای رفتگی که شد در اصل وجود تا آدم بجای در آمد سجده خوار قرار
نکار صف زد رضوان تعجب گفت خود گفت زد ای شکل حل وصل مشکل زان سوی ازل بهشت منزل آوید
ببار ایشدم و گفت حاجت تا بنده خرم خرمی گوش نداشت در منزل اول بدو و سبک سستی در قافله است
معلوم ببیدم کرد جان عطسه شیر است شیر بر زد چون کرد که بود و دوش وقت صبحدم بر خج بالان باقم
در میان دانه شش پندار باقم کوی اندر جنبه دانی باقم دانی که صیبت بجای رسد دانی باقم دانی که صیبت
بر سارده شتر در و فغان بارو که نهان شد ختم ایچا مکنیدم شکارا آمد تا که ملک الکر بر آمد از رنگ
سید جرده فقور بر آمد داد جاره و بی بستم آن نکار گفت این دریا را بگیران غبار آن پادشاه اعظم درشت
بود محکم پوشیده دل و آدم نگاه برد آمد می گفت دریا بان زنده دل دریده عارف خدا ندر داونیت
آوید شش نیم بین وال یا دوزن از میان شمس دین آید برون چهارم میدانی بین آنچه حیوانی ای دوت
میدانی که فاکو چهارم بدوشی ار کرد در شهر و وسط را بر کرد و بر کلاه از سرش بردارد گفت و ایمان قرین یک
در کند هر که گفت نیست ایمان نیست مسلمان من آن کبریم که تجانه با کرم شدم بر بام آن خانه عالم در
نکند و دم بختم خدا بین خود دیده ام صفاتی که ذات خدا را بخورد عقل از و صادر است نفس از عقل بر و صادر
ار و می باشد از کار خویش بایم و ما دم بوی بار زان می کرم بهدم خوشی را در کنار اصلم قلند است
فرم زدم و رنگ انی پذیر در عالم خوش بافته اند در ازل فایده شش که یک قطره سر کنش بودی خون
ش بد مشهور کی دیدم درشت در مذیب مزاسم بر عین سمات که درات طبایع را جان از دل فرو سپتم که بر
سطح باغ شد رنگ قطره خط بدید در سیر و وجود سوی خج افتادم و در عالم مسخ سوی خج افتادم چند
صفت رفت ای انکار تا ذات کل انکار از ازل تا فی نفس اول را بدو نفس دوم با می زنده کننده باشند
مزدوم آن خرد بخشی که عالم ذات اوست جمله عالم مصحف آیات اوست بود و روی بنک شد در شهر صین
اشک بریدی چشمش بر زمین باصل خویش بیکه نیک که که مادر را بدید شد باز مادر به میگویم که است
این رشته با یک شب روشن میان روز تاریک در میان کلام شعر او دران ده فصل است فصل
اول در بیان قصاید مشهوره **قصاید** از بایزانی جوایف حال است و بی حال که گوشت زمین را وز ما را

ان هر دو

ان باری



صح ابیاض

[illegible]

[illegible]

آفرم

[illegible]

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالمطلب

الحولم من الدنيا
يعلم وأنها الطول
من

حدیث فیہ وکلاں ۲

دین محمد

卷之四

اضواء

[illegible]

المستند

[illegible]

[illegible]

مقدم

حسنیہ گیارہ

[illegible]

...

[illegible][illegible]

[illegible]

شست گشت کرد و فعل بمجره جان و دل است خیر و مهربودار عملی که فعل او آب و گل است **شیر** بران کار بکار است
 نه چون که بیت گز جان و دل است و علامه میگوید نیت بد عمل خیر است از عمل غایت منزه است **شیر**
شیر است که اکثر اعمال بدی و مخر خالی از عرض و ربای نیست خلاف نیت که او کوهر دریای اخلاص است
 سرست بنده و من اند خالی از شراب نشو نفس **شیر** است که نیت بخیرزد و هست و عمل غیر زجسد و روح
 خیر است بلکه علمای نیت اعتباری نیت بقوله صلی الله علیه وسلم ان الله لا يسطر الى احدكم ولا الى حيوانكم
 و لكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم و ذنن معنی بود که رسول صلی الله علیه وسلم اعرابی را با وجود صلوة گفت تم فعل
 کاکلم فی نفس و لا صلوة الا بحضور القلب بمن فهم میشود و از نیت که علمای از این طریق را در حق خود
 آن قید و باشد که فی مقارن از کلمات حاصل نباشد **شیر** اگر مصلحتی که مردم بر نیت وجود طاعت
 در آن تویر دانی مرا چیت است و دیگری گفته است **شیر** نیت کسی که در کعبه نوبت تمام گاه باشد که
 برآورد و خطا بدست این معنی **شیر** است که نیت که در حدیث وارد است که هر استوی یوماء و فو مشغول و قوله
 علی بسم لا یورک فی کل صبح لا زود و غیره علمای اگر هر روز عملی از اعمال ظاهر زیادت کنند اقام لازم آمد که
 ایام اوقات با عمل وفا کنند پس معلوم میشود که مراد از حدیث اول عمل دل است که آن نیت است بدلیل حدیث
 که ربی و فی او علم گفته است نیت در عمل و علم همان نیت است که عملی است و هر روز جبهی نیت زیادت میتوان کرد
 به خلاف عمل و اقام لازم **شیر** است که اخیر عملی که حرفت الف نه نیت با عادت و جمیع اخبار نیت
 و از نیت ربوبیت اما بعد اعادت نیت بر عمل نیت و در بیت ابوعلی قلب نیت که آن نیت است و حکمت
 در نیت نیت پس از عمل خیر بود و دیگر که عمل مرتب نیت است که عمل باطل است نه بر عمل خا هری و قال رسول صلی الله علیه
 و آله من عمل الباطن خیر من عمل الظاهر کمال الروایة فی عمل صراط کف و من افکاره از اعتباری نیت و این معنی گفته
 الله علیه وسلم نیت المؤمنین عمل و دیگر که در آیات محمدی را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی الذین آمنوا
 و عملوا الصالحات بسبب این دلیل نیت خیر است از عمل ایمانی فی الحقیقه همان نیت است فاما علم نیت علو معنی معلوم
 و یکی از مذهبهای دین را گفته در حق مایه های کن گفت صبر کن و اول نیت باز نیامد و گفته است در حدیث که مایه
 زیادت این پنج نام فخر الاسلام مذکور و در نیت داخل کرده است و در صحایف نیت نه در حدیث رسول الله علیه و آله این معنی

فلا بد ان العاقل ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
نقطه و هو في كونه ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
انسان كما ان سائر الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
و نور علم و عقل اول از نور علم و عقل اول از نور علم و عقل اول از نور علم
كفر بهست و خبره را كه عاقل است ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
از ان الكائنات سائر الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
او در غيب الخافى برنج جز اطلاق في كنهه اول الكائنات الكبر و عقول الخلق كبري است و انما العاقل اول كونه و قد
ام الكائنات **اول الكائنات** و سائر الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
فلا بد ان العاقل ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
مفصل است كه انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
بعضه مما حضرت احديت را كفت انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
واجده است و انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
و هو و عقول الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
مفصل لازم في آية كه حضرت عقل اول كنهه الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
العقل من الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
حضرت امكان و حضرت حضرت جميع بين الوجود و العدم مكان و حقيقه لا
مكان بخلاف انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
و عقول الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق

قبل ان يخلق

قبل ان يخلق خلق انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
من الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
الهيته مشا ربوب است **ربوب الخلق** ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
قدس الله روحه العزيز و ابراهيم طه و بن علي كنهه الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
و سائر الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
كه تفتت من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
شرح موقف او برده است كه ابويزيد ما مر انه و ابراهيم سجد باقرانه يد فاما شرح
ادكالي قدس سره نوشته است كه صاحب ابويزيد جعفر انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
حدود سنده احدى و ستمين و ما در بسطام متولد كشت و در سنده اربع و ثمانين باقى
وفات فتم انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
در سال قاف و ستمين بوجود از عدم **سند** در اولا لام تحت سفره از جهان خون
در سالان جهان محض قدم رسیده عالم ان تفاوت را اعتبار كرده و قاف نام محض
رسمى مدینه و در تقصيف حرم بود و در روشنيه و ثمانه و اربعين و ما نه و در باج كمال
آورده است كه توفى في ثمانه و خمسين و فنه لم يبقع و العبد الله فنه ابوه و علم ابنيه و ارسل
او مسلم في حال حيواته الله الى الطهر الكه و دعوت الناس الى ولايت اهل البيت
عالم غيب فنه فنه ملك فاجاب الصادق رضى الله عنه ما انت من رجا و لا اله الا الله
زمانه و او مسلم اتى الناس السطح و عله و خلاصه حال انما الخلق من الخلق ان لا يكتفي من الخلق
سال با خليفه روايت فاصدقت لس و خليفه تعارف الناس سفره و اربع باشد و او را

در میان شاع و حسن اعداد و اهم پایه عیاد و مقام اعلام و سخنان و نثر از ذروه
اعلامی اید و محنت شایع است قال سید الطائفة قدس سره ابو یزید خراسانی کاتب
بن النعم و کاتب بن علی ملائکه و جایی دیگر گفته است انتہای ما ابتداء ہذا کما
حاصل ما اعظم ساکدہ معلف و مثل اس کلمات را شطحیات گویند از اکثر شاعر و
کشتہ بہ در حال بکر بعضی در استفراق ان انداختہ اند و بعضی شدیدہ التعمد و کل
الشرع بودہ اند اگر احوال را از اسپیدی کلی صورتی از مضیق عبودیت بیرون افتادہ
و پیکر ایشان بچون البقا و ذاتی مجلس خواست نہاں از ایشان بایشان کرشمہ باز
شراب قدم از قبح بشر برزد و حرور باز گیرد و لا جرم عقل سلامت از و بگریزد و بدین چندی بود
در حریفان او یزد و غریبہ و شطح آغاز کنند و قرآن شدہ است خورد پست شود و قرآن می آید
شدہ خورد دست شود و آلات و ادوات شرف و راسخ تر کنند و چون غریب است را
در خانه خود رہد پس چہند اینقدر این شگنم ان شگنم ولی چون بدایت در سب
و ذوق و جود ایشان از توجہ در یک مبالغ صفاک یا زیبا کل نبات اندازد و استغفار
مستعمل شوند و سبکہ از سر کمر پیچانند تا انکس و اما اول المؤمنین مثل اس سخاوت
شطح خوانند و شطح بیرون رختن است بحسب لفظ شطح البحر و اسی تخرجه جہن ملا و بعضی
گویند شطح و شطح از روزی خانه بیرون افتادن و در جہنم است خورد و شست
و مانند اس در قرآن و احادیث صریحا و اہما بسیار است و لکن در ان مرتبہ از
شطح نگویند توجید گویند و ہج آفریدہ محنت کائنات و ما کان کہ توجید قابل محنت
کہ ان معنی بر جمع کلمات و جب بہ و سر بہ و لکن ما لکم من خلق الشجر انی انزل
الغیث علیکم و ہذا عالم احو منظور تو خدای مسکیر و خواہ مخور و من شجر و
مہلیل و ہایم بدین معنی ہی کہ سہ مقام اگر خواہی کرد و بر توانان و ان بکرا
را بگرد و خواند اما توجید در شطح و شطح در توجید و بکیر بہت و توحید رافع و رافع تو

سیرج و مگر که توحید امر است به چنانکه علی التخصیص گفته شود اما حال بحث در توحید است
 می رود فی الجمله توحید می که در شرع و شرعی که در توحید است ان خود و جهت تولا و فعل
 چنانکه گویند اقرار بیان و تصدیق بخان و علی ان کلا حادینا علی ما و امر توحید شرعی است
 توحید و رافع توحید ان کلمات که از شیطانات در جالب پیکر از ضیاع واقع شده است
 و از کتب انبیا و کلام اولیا برو اشارت و کلمات هم خلل انها فهم میشود و در کتب انقلب
 کتوبه به فی حق النبی صلی الله علیه و سلم ان کلمین یکا یقولان انما ینبأ لیون الله لعله و کلام
 انوریت و لیکن لکلام و از حدس سراسوی چون ان العبد یقرب الی بالنوافل حتی جبه فاذا
 احبه کنت سمعه و بصره و لسانه و یدیه و رجله فی بصرونی بطنی و یدی یاخذونی بطنی فی
 یقول الحق و کلامه تودونی الی اوم الحق و قال صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الله فان الله
 سواد هر و قال صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن معه شی و الا ان کما قال و قال صلی
 علیه و سلم من رآه فقد رآی حق ما رآه المؤمنون یا فهو عند الله حسن و قال
 رضی الله عنانا و هر الدهور و انما بیب البیوت انما وجه الله که توجهم الیه انما حبیب الله
 و ظمیر فی انما من الله فاذا کان کتب به فانا جو و قال ابو یزید البسطی انما انسلخت من جبه
 کما انسلخت من جبه فانا جو و قال حبیب حدیس سره لیس فی تحتی سوی انما
 و قال النور سی قدس سره ان الله لم یطع نفسه فیما ه حقا و کشف فیها و خلقا و قال ابن الاعرابی
 الحمد لله الذی اودع الاشیاء و هو عینا ها و قال ابو العباس القصاب طاب الله مرقدہ
 لیس فی الدارین الاربی و ان الموهبات کما معدو و قال اشبلی قدس سره ما فی
 احد سوی الله عزوجل و قال المعروف روح الله ما فی الوجود و احده الله و قال ابو بکر
 رحمه الله علیه لیس الفرق منی و بین کبی الا که تصدیق بالعبودیه و قال المنصور کما هو المشهور انما
 و از من نوع بی شمار است و از شایع و امید که معروف اند که با سه کراس معنی اشاره گویند
 ظاهر شد و باشد بلکه از همه آشکار شود ان حق که در اول کما کلمی می سعاد و تحت الاسلام

عالم باشد و اقصای آنجا که میگوید در شش اوست و اگر کسی اوست و انکار کند و در حق
انرا اوست تا آنجا که میگوید بی خود پیدا است و اگر شیخ سعدی که در حدیث میگوید هرگز
خند نمی خندد و توحید صرف که صورت شیخ را در آن حال توقف است متواکف است و خود را
فرموده مثل این و در بایق است انم که همان حجت در شش است و من قوت حق را قوت است
کوین و مکان هر چه در عالم است و در قبض قدرت و در کشت فست **حق جان است**
جهان که بدن اصناف ملائکه و این است ان افلاک و عناصر و سوا الیه دنیا توحید است
و اگر چه من و شیخ رکن الدین علی الله که در کتب ایدام و در شریعت است و در شریعت است
میگوید اگر عالم لا هست عالم ذات حد است و اگر عالم بیروت است عالم صفات است و اگر عالم
عالم افعال است و اگر عالم تا سوخت عالم تا اوست پس معنی همه حد است و حال المعنی
سوره انجم سبحان الذی لا اله الا هو و پس فی الوجود موجودی لا اله الا هو و پس فی الوجود
و شیخ الشیخ ابوسعید او خیر که آقا با سمان ولایت و معنی شیان است و در شریعت است
و محققات در اشعار خود خیر فرموده است بزرگوار تقدیر است که هر چه هست در حق
دانند و در شیخ فرید الدین عطار که روایت کرده اند ان خود بخشی که عالم ذات است و عالم
مصطفی ایات اوست و در حکم است چنانکه میگوید و بخدا کسی تواند بود بی خدا از خدا
بر خود و در خودی و در شایسته گوید چنانکه از بلند و بستی قومی نام عالم هر چه هست
و مولانا جلال الدین که گوید و در شایسته استخوان پیوسته است و در عالم غیر
زنان یکس و از اوصاف چنانکه گفته است اندر من جنبه یک رنگ دانند
خانه است بزرگ یکس و از عرقات چنانکه میگوید که همه در هر چه هست یقین جان
جانان و در دول و دین و از امیر چنانکه میگوید هر چه در حق توایدان تویدی در کدر
کامی نیست که دوی و در شیخ سعدی شیرازی چنانکه گفته است و عقل جزع در حق
روادفان جز خدا هیچ نیست و از مولانا نظام الدین هر دوی با وجود صلیب و عظمت

روایت کرده اند انرا که هر چه در حق حاصل اندک این سر کرده است که اکثر و در مکان است
و طریقت اینچنین بفرموده اند الا ماشاء الله و هذا الاستقامه سر توحید است و شیخ که بر چشم کثرت گفته
اما بیکتر از دوی و تیز تر از شمشیر که بر مقدم است مال بران توان فست که ما قال النبی صلی
الله علیه و سلم غیر الامور او مطها به او صاف نکیش و میان آن که از افراط و تفریط است
بسیار چون هر چه است تمام نه در دو جنبه شش و در حقیقت بسیار و تیزی و شش در شش
از آن شستن هر چه در مقدمه و اندک این سخن فست که تا کسی می شود یاد داند توان گفت و از من
بود که این عباس رضی الله عنه گفت که اگر معنی این است واقف گفتم که ان الله الذی خلق سبع سموات
مستطینات یسئل الافرین خلق مرا که از خنده بیان شایسته این عباس شش و شش را
نیک بشناس و در او است و دیگر که ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سبعمائة اسم
للی العرش تا آنجا که رب العالمین گفت اگر این است را تفسیر کنم صحابه را پس گفتند
همی که از امر مومنین کرم الله وجهه در او است که گفته است در یک معنی است که اگر بر شایسته
کنم بر خود بزرگوار و در میان در از در چاه و یکی از صحابه میگوید که از پیوستن اسم و دو عالم و در
یکی از شما گفت که اگر دیگر را بر شما بگویم خلقم را بزرگوار پس بفرموده مسود که افتاد توحید چنانکه در
خود امیر سید شریف رحمة الله علیه و در او است که گفت که افتاد الله و بزرگوارها را که جوهر از جام
زیاد است خدا و بی خدا و بستی کرده معنی را شش و بعضی را بزرگوار و بعضی در آن گفتند
مطلوب تر است شش و بعضی را شش که گفت که بزرگوار بر بند نام و در خود بر بند طول
خود گفتند و در زیر کلمه بهوشی با ده نو کردند تا از در و سر اغیار بر اسودند و عقل حد است
توان گفت و دیوانه شود بر حجاب میگوید اری ترک نام و ناموس و جان جهان را گفت
اما ترک رضا حبیب علیه السلام الصلوات استخوان زهر حجت که بر لب ماکر ازاد است
و از سلطان ماکر مدعی الله سر و دست کرده اند که در وی را در گوشش گفت با خدا و پادشاه
و لیکن از محمد صلی الله علیه و سلم با و ب با ما سر و دست کردی و اما این سخن کسی بود که عیان شایسته

قال لا بل رأيت نورا و در مقام ثالث حسس فرمود که آن که بکم فی ایام و هر کم نفحات
 الافتراضا لها و قوله صلى الله عليه وسلم ان لا تجدوا من من جانب اليمن و در احوال
 گفت لی مع الله و من لا سمعی منه ملک مقرب و لا نبی مرسل و احادیث مذکور
 چنانکه گفته اند اشارت بتجلیات اربعه است حاصل این سخن آنست که تجلی صوری حق
 مستبدیان است و شیطیات سیحان و از غیبت که کمالان انرا عیب بار کرده
 و تجلی ذوقی حق منتهیان است و حیرت ثمره ان و ازین جهت فرمود بنی صلی الله علیه
 و سلم رب رب زونی بخرافیات و اشارت بدین معنی است ما اخترت خیر
 حکم مذمها و اخیرا ان لم کن فیک جبرتی و معنوی متوسطا بر است
 و توری حق خواسان و سراق و معنوی حق مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت
 توحید علی الاجمال دانسته شد اکنون وقتست که جمیع توحید و مراتب درجا
 او علی التفصیل دانسته شود هر آنکه بایه ادراک توحید از ان برتر است
 و ضعیفتر که بکلمه عقول و او بایه پذیرفته تحقق ان توان رسید تا بمنزله قاضی
 تقدیر اوصاف او ممکن گردد و جمع مقامات و احوال نسبت توحید چون طریقی
 و توحید مقصد قصی است و مطلب اعلی که محیط است بر جمیع مراتب و منازل هر
 که بپا جل او عقول عظمی متوقفند و ارواح و قلوب را که بکلمه معرفت او وصول نمایند
 هر طایفه را از وجوه و هر گروهی را در او اشارت و ما قدر الله حق قدره
 تعالی النش من فهم الرجال و عن صف الفرق و الوصال و خست میوه توحید از ان
 رفیعتر است که دست بهمت کوتاه ما بدان برسد جمیع طالبان و معنویان این مقام
 قدم منزند و هر سالک که این تکشید از سلوک لذتی نیافت و هر سید
 کرم زنده و جود در جواب کیل بن یا و اوصیف گفته است فی تحقیق توحید
 کما قال کشف سجات الجلال من غیر اشاره قال زونی فیه بیا قال هکذا است

الاعمال

الطیلة قال زونی فیه بیا قال نوریشترق من صبح الازل فیلیج علی سبک الوجود
 اشاره قال زونی فیه بیا قال اطفی اسیر لاج قد طلع الصبح و بعضی گفته اند که سبک
 اسقاط اضافات است نشانی داده اند از خواب که التوحید اسقاط الاضافات
 و کرده است گفته اند توحید تنزه الله است از جهت و طایفه گفته اند که
 اسقاط حد است و اثبات قدم و جنبه را قدس سره او صفت است
 گفت هر آنکه در فی حکم الله عا کما یکون المیت بن بری القیال و شبلی بر سر
 که التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو
 و من لم یعرف فهو کافر و من اونی الله فهو عابد و من پال فهو جاحل و بعضی
 کمال است و بدانکه توحید بحسب فیه چنانکه جده الاسلام فرموده است که یکی کرد
 یا یکی شد نیست و اگر گویند که اشیا ی متعدد و مختلف چگونه یکی توان کرد و کم
 از دین محسوس چشم بر باید گرفت و بساط جزئیات را در باید نور و مد و نظرها
 کرد که اشیا متعدد و مختلف با یکدیگر نوعی ارتباط و اتصال باشد
 چون شخص واحد که عبارت است از روح و نفس و بدن و عقل و حواس
 طایفه ای و باطنی و این همه مرتبط متصل اند پس اگر کسی اینهمه را بتباین
 آنکه در یک مرتبط مربوط اند یکی گوید هیچ عقلی نباشد غلط در آنست که
 کسی که دست زید را از حیث جوهریت بکشد و که این زید است
 اکثری به آنکه ذات واجب الوجود را تعالی و تقدس با مراتب عالم وجود
 از وی جدا نیست و در
 و اصل است که اعصای زید را با روح او است
 هر یک از نسبت یافت توحید فی الله را بهی یافت کرد و حدیث
 صد آبی بشمری صد نمایم شود چون بفشری و اگر کسی جمیع فو که
 و نباتات را از روی الی وحدت اثبات کند از روی ارتباطی که از آب و از

توحید

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

الاصحاح

لانی

1

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

4

یک عصری مادر از مقوله

[illegible][illegible]

قوله تعالى في سورة النحل والحق ان الله اعلم بما
 في قلوبهم وانه اعلم بما هم يعملون
 قوله تعالى في سورة النحل والحق ان الله اعلم بما
 في قلوبهم وانه اعلم بما هم يعملون
 قوله تعالى في سورة النحل والحق ان الله اعلم بما
 في قلوبهم وانه اعلم بما هم يعملون

[illegible]

الاعمال والادب

والمعبر له منكونه في
جبره منكونه

242

البحر المنان

فقلمبر

اشعاع و اشعاعات

امیر اسلمی شاد

جواباً

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بقره سوره و در این سوره هجده آیه است و در این سوره هجده آیه است و در این سوره هجده آیه است

بسم الله الرحمن الرحيم

جَيْنَ جَيْنَ جَانِ حَانَ حُونَ حُونُ
حَيْنَ حَيْنَ حَانِ حَانَ حُونِ حُونُ
خَيْنَ خَيْنَ خَانِ دَانَ دُونَ دُونُ
دَيْنَ دَيْنَ دَانِ دَانَ دُونِ دُونُ
ذَيْنَ ذَيْنَ ذَانِ رَانَ رُونِ رُونِ
رَيْنَ رَانَ رَانَ رَانَ رُونِ رُونِ
زَانَ زَانَ زُونَ سُونَ سَيْنَ سَيْنَ
سَانَ شَانَ شُونَ شُونَ شَيْنَ شَيْنَ
شَانَ صَانَ صُونَ صُونَ صَيْنَ صَيْنَ
صَانَ ضَانَ ضُونَ ضُونَ ضَيْنَ ضَيْنَ
ضَانَ طَانَ طُونَ طُونَ طَيْنَ طَيْنَ
طَانَ ظَانَ ظُونَ ظُونَ ظَيْنَ ظَيْنَ

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الله است و در این کتاب هجده آیه است و در این کتاب هجده آیه است و در این کتاب هجده آیه است

۵۹

مِنْهُ خَطَابًا ۚ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ
صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ
وَقَالَ صَوَابًا ۚ ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ
اتَّخِذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا ۚ إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا
قَرِيبًا ۚ يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ
يَقُولُ الْكَفِّرْ يَلَيْتَنِي كُنْتُ تَرَابًا ۚ

ع

[illegible]

هستی یافت از یافان کمال الله و علم کن موصوفی و پراست از پیش از هر لای و گشت کثر تحفیه و حکایت از
ارادت و ای و هم موجودی ما عارف به اند که ما نسبت زمین برین و مانی پیدا است دوم قلند لفظین
عج که عرب آنرا لفظ خویش استعمال کرده و لیکن عجم اهل این لفظ که کسی که سرور و برتر است
و از یکس اهل عبادت بیرون آید و بیجا کسی قناعت کرده و عیب این لفظ را در تارک عجم است
خواه در صورت مراعی و متناهی باشد خواه خاشنه و عصبان یا بل لفظ این لفظ را در مانی
استعمال کنند و این را اهل ملامت عاصد و ملائمتی کسی را گویند که خیر خود را احاطه و غرض خود را
کنند و ملامت خود را بپوشند که در بعضی امور و در بعضی مثل پیشتر است و در بعضی رفتن و آمدن
ظاهر را بپوشانند تا مردمان او را از اندک و کمال مستترند و او را مرد تمام خوانند و لیکن در خلوت در
ان احوال و تدارک و استغفار گویند و در احوال بنی هر احوالین هیچ فی لفظ خود نباید و بعضی
قلند بر زمان ما این طایفه اند و اگر فی الجمله در میان ایشان کسی چنین نماید باز تحت اختیار و با قاعده و
اعتبار در بنده که حضرت خود را کار خویش باشند گویم **شعر** مرا که بایک موصوفی است و اما چه در میان
عالم به حکم بر خیزند و خاشا و فی اینان مرا نیست ماری و این در پیش راهی چنین می نماید که چون
را با عیار عجیب گنیم مری بایست از فغان و از اندر و عجز فغان بایست که گویند این صفت تمام آورده باشد
و باین مشهور گشت یعنی انجمن صورت دارد و اقلان درست و بخت گشت استعمال و تداول در لفظ
کوئی می نماید یعنی چنین کسی را بار کوان نهاد است که در سلوک و طریقت هیچ بار کو بر نفس سالک ازین
تربیت که بفر خود را احاطه و غرض خود را اظهار کند اگر چه این خلاف طریقت است و مفسد است
نوشتم و نسبت ما خود چنین گویم که این لفظ است مرکب از لفظ عوی که آن افق است و باری که آن
لیف صاحب این صورت بپوشد یعنی اندر است و خود را در کمی جهان کرده و این مختصر چنین روی می
که و اتم و مختصر صورت قلندره مجرب و بی سالک بود که در صورتی سکر سلوک روی آورده و اندر
صدمات جذبات فتنه گوده است صورتی بیرون آورده و از هر صورتی یعنی و از هر معنی بجای گشت
کرده است یا خود سالکی بوده است مجرب گشت و در این سلوک طالبات خود را بندهان میداشت

جمله بوی رسید قوت و ثقل جذبات و برادران و شست که گفتند را گوی و حال سلوک او را بخت
می شده که نه گفتند را همان میسر است و او میان دو گشت گشت او را جانی روی نمود که گفت
و هم گفت با آنکه خانه و در نیاید و صورت او سرانکه بداند و در پاید راه سوی معنی او برود
یک از این معانی و بصورتی اشارتی کرد و از زبان در میان شب گفتیم بایر و دشنیم چشم این
فتم خویش از پیوری که او وضع او است معنی بایر گویند **شعر** کسی که زکوی استیلاست و راه که چش
احدیت ما کی جیت از سخن مولای بی نه کور فتنه میشود که واضح و ضعیف فتنه را را هر فتنه بایر
اصطلاحات ایشان بپوش میسند بایر است که ابتدا می طریقت فتنه کی از هیچ حال الدین سالکی
بود و او قانعی زاده بود و صاحب در پس و فتوی و در حبه سلطان ابو یزید بسطامی بود و پیش سلطان
جنا بیک و گشت قلندری که گویست خلوت بسیار است و چون حیت سلطان مشغول گشت ابو عثمان
از دروم چنین سلطان آمد و خطوط است بعد از خلوت بسیار او را حواله هیچ حال الدین بپا می کرد
و در سران چون او را دریافت از آنجا بایک مریط برین سیاحت بخراسان آمدند و از جبهه متابع
سرخ قطب الدین حیدر را در یافتند و بایر را به سبک گویند **شعر** چنین گویند حال الدین سیاح
که بود آن هیچ قطب الدین زاده که بر طریق طور حیدر بی گری از خواست در خارج مقبول آورد
چنینکه که پیش از آنکه شن خان از آب آموختش ماه قطب الدین حیدر بن تیمور بن ابی بکر بن سلطان خان
صدوده سار بوده و زاده فتنه بود و ذلک فی شهر سمرقند و غرض و شمار و آنچه از صوفیه شرح الله
و الدین نفس سره از هیچ کس رضی الله الخ و الدین علی لان نقل کرده است که سرخ قطب الدین حیدر زاده
ما ما دیدیم و بود از بود از کجری گفتی و در لادنک حسیری خورزی فحاف این قول است که در نا کج
شاید که سرخ شرف الدین قدس سره از سخن را با خواسته شنیده باشد از سرخ کبر و روایت نامرین حال
و ابو عثمان روی با فغانی کرده بجانب شام رفتند و سرخ حال الدین قدس باب الصغیر و در قریه رشت
الدین و در گری رسید و او را دید که از غایت ترک و بجزند معافی تمام بخت و از زبان هیچ چنان و بجز
بود طریقه جلال الدین و در گری و کفر گشت و او را حیدر رسید صاحبان کرد که خدا باز و بایر

سک خاست بر خود بایست گرفت و بای بر جارق عار بایست نهاد و در هر ذمی هزار بار هر بار بگوید
در و بستان بایست گرفت **مفسر** ما یک خاص جامع است که در هر ذمی و در هر ذمی که بگوید تو دین قسیر بر
اثبات طریقت و صورت منی قدم البان و هر که متاع البان است کردی و از عدم وافع و افع
این را در سلک مجذوب با سالک مجذوب در آوری و خرب صورت هیچ صورت نزد سالک روایت
جواب گویم که در مقام سکر خواه از سالک مجذوب و خواه از مجذوب سالک شطخ فوی و فصولی فعلی
صادر گردد و در آن حال البان توان و انتاع همه توان البان چون از آن حال می آید اگر البان را
چیز میکند بحیث مراعات نامحسوس شریعت استغفار میکند با که آنچنان حالی که البان را در آن حال از
افعال و افعال روی نموده کسی را باشد در بخاه سال سلوک روی غایده ما درین رساله سخن با
اصحاب حال است نه صاحب محال مردی باید که همیشه آبادان بود و صورت ای جان معنی **مفسر**
وجودان دان و صورت ظاهر آن که شناس و هر که را جز صورت باشد این معنی چه دانند و هر
المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله که طامی را بقصد فوت بختش اند که
یک از آن کوه نمند با غلبه کوه راست کرده شریعت بر مرار صورت تر عیب آن میکنند تا عنوان طری
کرد و گویند قدس سکن چو اگر کسی را که راه معنی از بی صورت می برد از آن راه در باید صاحب طریقت
از آن راه غای گفت الطریق **مفسر** انفس الخلق و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک را و طریقت
بقیوی معنی شریعت از گفتن ما ربنا شکیلا الا و رحمت الله علیه و هر صورتی که میسازد بر طریقت
باید بر مظهر و مظهر منی نماید و از آن معنی که کوشش این خطاب می آید **مفسر** بهر آن نفسی که بر عجز
تو را بین که ما را با خلف داریم **مفسر** و دوم که مفهوم از ادراک جلال آن قاهر و برقی او در آن انفس
آن خاتمه از عدم مناسب و وجود مناسب ما از قصور تصور بر اصطلاح **مفسر** زاهد را خواهد که بوی شود
در و جانش سبویا که شنید ما از آن نهی بیرون نیایی و قدم در و بدین معنی نهی شعاعی از آفتاب لغو
در طریقت خانه انانیت **مفسر** گفت از هر نور اگر حاصل بود با یکی و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
همچو ما حال باشد ترا افسانه پیش با برین قسیر گفت خواهد شد و مقصودی که نموده خواهد شد ترا

و است که عارف را در نظر است و دو کوشش است یکی نظر باسل الاصول که در عبادت و یکی نجیب خود که
انانیت عبارت از دوست یک کوشش با علم عیب که الیام از آن گذرد و برسد و یکی با علم شهادت که
پیش از آن حجت آمد که بنده این کلمات که راه سلوک بگفتن و در هر وقت بگوید است یکی بشهرستان
وجود و یکی کام بخار نشود و زود است بنده عالم عیب نموده است در نظر من چنین نموده است
اصل او او نظر و جد نیست کان الله و علم من معنی و آنچه در حجت نه است و فخل و صفت الله و بی حکایت
کرد و بوی اشارت توان کرد و چون در عالم محسوس فلتد و فلتد و فلتد و فلتد و فلتد و فلتد و فلتد و فلتد
در عایت سوی حال حکایت کرد و گفت اسلم فلتد است فرغم زدم یعنی من خود خودم و بود و احدی نیست
و در این نوع آن وجود است حیات وجودی که از هیچ پدید نشود و پدید است **مفسر** ای عالم عیب
حاکم ضعیف از تو توانسته و دیده که عالم نمادون کشا و من که عالم کثرت بود خود را بدید که از تو و بدید
و شهادت که وجود من آن خود است پس اگر استقال ظاهر نور خود میدمی ندانده خود را و بدید و بدید
و از آن حکایت میسازد که فرغم زدم و این آن عبارت است که حکیم میگوید که ممکن الوجود و اطر فی الوجود و الوجود
باین اگر وجود تو و منصف بود و واجب شود و اگر عدم منصفی او کرد و معدوم و لاشی و موجب میگوید که
خود اصل وجود اند که حق است تعالی و تعظیم خود و جو نیست و چه را بگفتی و جو از حدیست اطلاق وجود
توان کرد و بدین عبارت که گوید که لا موجود الا هو پس هر کار و افع کند یا بر یا نیست که پس فی الدار
و دبار و در ظاهر خویش این اظہار بیان کرد که اسلم فلتد است فرغم زدم و الیام نظر کرد و جو مستعار
که بگویند نیست هیچ گونه افرا و آفر و عباد و گفت و رنگ مرا بنده عالم یعنی بل عالم عیب
که بیان کند کاین نفی حقیقت و باین منبیس کبیت **مفسر** فلتد فلتد لا یزال فی الوجود و فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد
صفت قد قامت است قامت که ام سر جو بار وجود و حضور کم فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد
گفت **مفسر** فلتد
حیث هر چه جویند سفید شد سر اسرار که بگوید از بی گفت خدایا گفت این اسرار روی آورد و
برای به میاست آدم صورتی آدم دانست آدم صلی جان است شرف انصاف و فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد فلتد

[illegible][illegible]

چون این وقت معلوم شد باید دانست که نقطه مجرب با این جهت که در ذات جبهات
 متقابل است حرکت در جهتی دون جهت اولی است و آنچه شش در انحرافات نقل کرده
 کرده است که نقطه حرکت حولی الحاد خط کسر دو خط حرکت عرض الحاد سطح و سطح
 عمقی الحاد جسم بر بقدر مذکور در حرکت نقطه نظریست و چون حرکت در نقطه
 جبهه اولی و لای جبهه ثانی و حرکت در بیست و داخل و در راه او جهت نقطه حرکت
 متعاقب و متوالی باشد بر محیط دایره و یکی در مرکز که استارت با جدیت مطلقه و انفعال او
 از تعینات مظاهر استیاری و لولت در لای ناسوتی باشد و شش و حرکت استارت با جبهه
 شمول سر بالی کجی است و چون که جامع غایت و محاری تمام است و جبهه و جهات است و نقطه
 سببه مقوم جهات و در راه استارت است خط سببه مثل الطیف یعنی و نفس
 و غلبی و سری و درونی و غنی و این جهت نقطه لای الحافه که شش است که است
 حرکت متعدد و متکثر گشته است و در هر نقطه نقطه نقطه و شش است که سبب حرکت
 نقطه ظاهر گشته است و مراد از الطیف سببه یعنی بدنی و نفسی و قیاسی و سری و درونی و
 الطیف معینی و بنای و سبب وانی و غنی و غلبی و شش است و این جهت معلوم شده است
 معنی است که در ذات طایفه را حیوان از دول شش و شش یعنی تقصیر و در سلوک که بر
 سطح طبع است و در نقطه سببه سببه یعنی بر خط الطیف غنی که لطیف حیوانی عبارت است
 خطوط طایفه و معینی و بنای و سبب وانی را سببه و سببه و سببه و سببه و سببه و سببه
 نقطه خطی است که با جمیع نقاط ذرات موجود است که متشکل است از این جهت
 حیوانی و سببه سببه از غنی و سببه لای شش است که استارت را مستحق که جان به شش
 یکی در شش مضمره و وجه دیگر است که نقاط ناهو نیست و حیرت و غایت جبهه وانی و الحاد
 متکونی و کلمات با سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 را که اولی و بنیست هر گاه که از که در است آتالیس است پاک گوید است و جبهه

که در جبهه و متکونی و ناهو است و سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 این موقوف است بر نفس بر اعتقاد ایشان باید دانست که این شش و سببه سببه سببه سببه
 چهار وجه دارد و سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 حرکت از عالم جبهه و شش معین غزل سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 الطیف کمال آمده اند چون کسب کمال تمام میشود باز عالم خود بر جبهه سببه سببه سببه
 این جهت که سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 کدیمی با یک سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 از سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 بر روی جسم آرد و سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 و در جهت افلاک سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 عفو است چند و این غایت عجا و هزار سال است حسین الف سببه سببه سببه سببه سببه
 شش از سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 روح این او یکیشی نیست و شش و سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 طراط مستقیم که وسط امور است در افق و در سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 از سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 ضرور و بدنی از صورت انسان بصورت نبات است از سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 قادیان که در راه است از سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 مقام انبیا است و از سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه

و اینست بدان مرتبت است و این معنی است از انانیت و اینست که محقق است که
پیشوند که می باشد و محقق است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
آن که او بر زبان آورده و مدعی است که این لایق است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
همانرا بر سر مدعی است که این هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
هر چه در اول است در آخر است که همان چیز باشد چنانکه اول است از نظر او مدعی و مدعی است
و عباد و دیگر بر سرش قرار گرفته و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
توان خواند چنانکه اوم علیه السلام نیست چنانکه او را مدعی است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و بعضی از مرغ است و نیز مرغ از بعضی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
نفس و حقیقت از ادراک غایت چنانکه هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
عراقی است و اول است که او را مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
رفت به حقیقت شیخ بهاء الدین فکر است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
معارف کرده و به حقیقت شیخ بهاء الدین فکر است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
برهان دین و مرتبت و مقام کرده و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
در اصل گفته این احوال مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
که هیچ در صورت انانیت نبوت نشسته السلام که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
این نیز که محقق است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
مرا به فانی بی یقین وجود او را است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
روشن و حق یعنی وجود ممکن و اول است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است

نشد

نشد و مدعی علم به و مطلق ذات چنانکه گفته است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
پیشوند که می باشد و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
نفس است چنانکه مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
همانرا بر سر مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
هر چه در اول است در آخر است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و عباد و دیگر بر سرش قرار گرفته و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
توان خواند چنانکه اوم علیه السلام نیست چنانکه او را مدعی است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و بعضی از مرغ است و نیز مرغ از بعضی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
نفس و حقیقت از ادراک غایت چنانکه هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
عراقی است و اول است که او را مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
رفت به حقیقت شیخ بهاء الدین فکر است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
معارف کرده و به حقیقت شیخ بهاء الدین فکر است و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
برهان دین و مرتبت و مقام کرده و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
در اصل گفته این احوال مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
که هیچ در صورت انانیت نبوت نشسته السلام که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
این نیز که محقق است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
مرا به فانی بی یقین وجود او را است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است
روشن و حق یعنی وجود ممکن و اول است که هر چه در حدیقه است از نظر او مدعی و مدعی است

طرازه و کان

[illegible][illegible]

[illegible]

وكان جوهر علم و ماه اسنان شرف و دانش و شرف مطلق و شرف شمس و شرف آله و سبب خلاصه که هر طایفه ای از ایشان
است و در مدح ائمه کبیر کسب الارشاد القیاده انشا کرد و بدانند نفوذ البیضا و طاهره و البیت غفره و علی
و اطهره بنی فاطمه ان است جایزه تجده انبیاء اند فخر فیلک من و البصایره العرب یوسف
ما کسرت و انعم الله بهم و الزمان معنی مثل به و مومنان کسین کردند و در فضل الخلفاء و رده است که
ارسل الی الامام الشافعه الفخریه و الی اخره و قال عجله الک من برغم ان الغرور فی لم الی الامام محمد و قال
شیخ الطبرسی ابو عبد الله القزطی لو کسب لایه فراس عجله الله الیها و دخل الجنة فکذا عجله الله و ده است که
افندی و فرزدق و عتبات هر سه شاعر از یاد بودند که جدی با بحرین وارد و جدی با عمان و فخره العالم
الدکور سنا ریح و حسین و قیس سبب و تسعین و یحیی بن قان و حسین و دفن البقیع و قال البیضا فی فضل
اعطاب کثر الله مع اولاده شرفا و عزبا و لم یبق من برید و حلقه و اهل بنیه و بارش باخ و نار جاصل سخن اکثر
جمع ضایع کرده و احترام کرده و شعر نیز گفته اند و اهل کسی که شعر و ادم علیه السلام در مرثیه با اهل بیت
شهر است که بعد البیضا و من علیه و در اخبار آمده است که چون قرآن را با سحران دینا مذممان نبوت و
مرفر سینه و اندام حلت گفته فرمود که اول برادر و اخ شاعر عرض کردند ایشان به بران یان آوردند و انکار
شان بلافت بعد از ان با سحران شعر تکرار کردند و از فتوحات عظیمه حلات ما به که در حق ایشان از رشخ
بصحت جو سینه جایزه و وفات فرمودی و شرح ابو الفاسح مرویست در حیات شیخ مصطفی الدین
سعدی روایت کرده اند که یکی از رشخا شکرا و بود نامش در واقعه جنان به که در سینه اسکان او شد
و چندین هزار علامه بطریق بر نور و شمع بر و زار شدند بر یکدیگر بنیوا احترام برای کسب گفته این
عجله برای کسب شریک است امر و زبانی گفته است که قبول حضرت طه و عبدل و علایا و است
گفت که ادم حیات طاهره خواندند که سیر در خط و سیر در نظر و سیر در سینه هر سنی و در سینه
کرد و از ان غریز جویبار و واقعه آمد شب و خواب است که هم سعد را با نداشت به چون جز را و نیز شیخ
رسید که جراحی اخ و خسته است با خود زخمه دارد و کوشش کرد و همین است میخواند که عجله علیه
شبانه بود ماه شوال زمارت مع عرب و سال حمای و پاک شیخ سعدی بیضا و زخمی و بیضا

[illegible]

مفتوح

[illegible]

دارم تا سخن گوید قول تعالی انی مددک لکن جنونا فلن اعلم البوم انی یا ایها که علی السلام
 در سخن انداخته است السلام علی یوم ولدت و لودم اموت و بوم البعث حبیب این حدیث را
 به نیست که جبرئیل را گفت این عظمه را بنویس بر دم چون آن روز مریم به بلاغت رسید و فرمود
 حق جل و علا آن عظمه را در و فتح کرد و از آن ماده روحانی لذت شهوت در مریم کرد و جامه
 تا آنروز که در پای رحمت میل کرد و الی آخره **بیت** اگر فیکر کنی در روز رشت **بیت** گنم زنده و ربوم
 زنده و اینها در تو اینچ آمده است که در زمان مهر اسب بر او بود و یک راه را می میگفتند
 و دیگر را زر و دشت پس سیال دعوت زحل کردند تا جنان شد که در جوارق عادات هر صحرایی
 بگردندی دو کتاب بها خشن در جادوی و جادوی و نوشتند و از کتاب زنده اینها را
 بعد از آن دعوی پیروی کردند هر چه بنمیدان بخشیم و ندی ایشان بجا دوی خودی تا
 که نه دشت من مهر اسب پند بود و کشت بحرین غای سفید یار که نه مهر اسب بود و
 بود و مهر اسب را در کنار دشت زر دشت او را از کنار مهر است گرفت و چتری بر او نهاد
 و رستگان بود و منفصل نشی می بخت و او را از آتش انداخت پس بخت چون سامی بر آمد و او را
 از آتش راورد و مهر اسب را دو کشت برکت این که رو خواندم آتش بر و کار نکرد و
 که هیچ ای بر و کار نکرد مهر اسب بن او گرفت و مهر روی زمین زر دشت فز و کشت و
 بجز در بابا را بسخت کرد و خلق بدان گناها مثل کردند تا زمان مشوک چنانکه میگوید بگو
 کان جود زنده است به آتش که زو بارند زنده است **بیت** پس هم را رومند که چون بسخت بود
 پس لوقا قیاس میزدان پیغمبر است موبد یکسر و فتح جگم زربا با نیست و لوقا و کو د باشد
 لوقا قیاس خلیل چهارند لوقا و متین و ترویس و جونا و لوقا بحسنی در حوز زنده است پس بقدر
 حضرت قیاسی باشد **بیت** بنام فیض ان کردم نصا نیست به ادا رسک صبی تنک
 لوشا از تنک صبی کتاب و سبوریانی لغاش است که او دعوی ضعیفی کرد و صورتها کشید
 که مردم صبه گاه و لاله می بودند و اکنون آن کتاب میگویند و در این ملوک صبی است

اینها در تو اینچ آمده است که در زمان مهر اسب بر او بود و یک راه را می میگفتند و دیگر را زر و دشت پس سیال دعوت زحل کردند تا جنان شد که در جوارق عادات هر صحرایی بگردندی دو کتاب بها خشن در جادوی و جادوی و نوشتند و از کتاب زنده اینها را بعد از آن دعوی پیروی کردند هر چه بنمیدان بخشیم و ندی ایشان بجا دوی خودی تا که نه دشت من مهر اسب پند بود و کشت بحرین غای سفید یار که نه مهر اسب بود و بود و مهر اسب را در کنار دشت زر دشت او را از کنار مهر است گرفت و چتری بر او نهاد و رستگان بود و منفصل نشی می بخت و او را از آتش انداخت پس بخت چون سامی بر آمد و او را از آتش راورد و مهر اسب را دو کشت برکت این که رو خواندم آتش بر و کار نکرد و که هیچ ای بر و کار نکرد مهر اسب بن او گرفت و مهر روی زمین زر دشت فز و کشت و بجز در بابا را بسخت کرد و خلق بدان گناها مثل کردند تا زمان مشوک چنانکه میگوید بگو کان جود زنده است به آتش که زو بارند زنده است **بیت** پس هم را رومند که چون بسخت بود پس لوقا قیاس میزدان پیغمبر است موبد یکسر و فتح جگم زربا با نیست و لوقا و کو د باشد لوقا قیاس خلیل چهارند لوقا و متین و ترویس و جونا و لوقا بحسنی در حوز زنده است پس بقدر حضرت قیاسی باشد **بیت** بنام فیض ان کردم نصا نیست به ادا رسک صبی تنک لوشا از تنک صبی کتاب و سبوریانی لغاش است که او دعوی ضعیفی کرد و صورتها کشید که مردم صبه گاه و لاله می بودند و اکنون آن کتاب میگویند و در این ملوک صبی است

و تنگ گوش میگویند چنانچه است که نقاشان مانی را در ابتدای او مقلد دانند تا آنکه بپوش
 شود چون سخن محمد و سلمان علیه السلام که بهت غلبه بر کرده و چون مانی نقاش را باب فرستادند
 دیگر ایشان معلوم کرد و صورت فرمود و بر آنجا کشید و باز آمد و گفت فرموده در آن
 ایشان او را در آن صورت رسم کردند و لیکن بر تنگ گوش که آن چنانچه است و لونی
 نیست **محمد** استین جلیل تکبر و بهت استین با و جواب میگویند که جبرئیل علیه السلام
 روح اعدا استین مردم کرد و این بهت است که در میان مغضیب **محمد** بنا و پس از آنکه
 بیو چنانچه است و بجز **محمد** با فوس پس باز از ایشان نیست و آن همچون درای شتر است که در
 وقت نماز از حرکت و همت نماند و از آن خلق آگاه شوند و زنا گفته شد و مندرج میان و در
 و مثل نیست که مشایخ این زمان خصوصا دارند و چنانچه از حواریان عیسی علیه السلام است
 و بهما پس عدل است است بجز اموزین ایشان نیست و بجزای را بدان بود که در وقت
 غیبت که رسول صلی الله علیه و سلم با الوطالب مال شد که رضی الله عنهما تجارت بشام
 رفته بر رجالت عیسی علیه السلام کوایی داد الوطالب از علاقت نبوت او خبر داد و **محمد**
 بهت المقدسین اقصی **محمد** و تقدیر است انصار و **محمد** را و از بهت المقدسین **محمد** است که
 آن فلسطین است که ابراهیم علیه السلام بعد از بلا شدن یکا و پس از آنجا رفت و از آنجا رفت کرد
 و آنجا میگویند یا حنت و آن قوم که آنجا بودند از وفایه پسند جبرئیل علیه السلام از بهشت بی
 میاورد و آنجا که امروز از آنجا است مقدسین گویند بهما و گفت با ابراهیم علیه السلام و فی الا
 نبیا من بعد که صد و چهل هزار سال از آنجا که تا زمان عالم بودند و هر یک از سبک و او را
 که امروز از آنجا میگویند و لیکن بنا میسجد در زمان و او علیه السلام بود و در بهت همان
 قام شد و آن در اصل ملک شو جا بود که داد و عیسی را فرمان شد که از و بجز و آن مجله بود و
 رو با نصه کرد و طول و هزار کرد با نصه کرد و در غرض و صد کرد و طبعی و او را و او و چنانکه در
 و بهر که گویند با و عیسی جمع کرد که بر نر کند و نصه جا میاید و از آن و در که نیست و آنچه کرد و آن

محمود

در زمان سیدان علیه السلام قام شد و غایت کمال آنجا که سپرد و قصد می کرد که بهت بخشد و در زمان
 و انبیا و از میان عیسی علیه السلام بخارات برد و از آنجا بهت عیسی علیه السلام گویند و انصار
 طایفه است که عیسی علیه السلام امان آوردند که لونی نقاشی الی الله و آن چنانچه بود که چون
 عیسی علیه السلام را بهت سپید جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که بگوید بی اسم الله که از فدای نقاشی
 سپید و بگوید که لا اله الا الله عیسی رسول الله صخر فرمان برایشان برضی عرض شدند و گفتند ملت کرد
 عیسی علیه السلام را بقول کوه که سپید و دما و در ما بکنیم چنانکه است حاجت نکرد و عیسی علیه السلام از آن و از تنگ
 شد و بکنار شهر روان رفت قومی کاران دید که جاها بر آفتاب افکنده بودند و تنگ
 شود عیسی علیه السلام بهر یک ایشان رفت و گفت این جاها پاک کرده اند و بر اینها ایستاده اند و پاک
 نکت گفتند که پاک کنیم گفتند که بگویند که لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان جمله عیسی علیه السلام امان
 و از جمله انصار را شدند و کربا بهما را با خدا و نداد دادند و با عیسی رفتند قومی را دیدند که بر کتا
 در با ما میگویند گفتند عیسی علیه السلام گفت من خواهم که شما را بکشیم گفتند ما میخواهیم که طعام را
 از شما بگیریم و ترایت بر عیسی علیه السلام گفت که بگوید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان بر عیسی علیه السلام امان آوردند
 و از جمله حواریان شدند و از نو و هر که از نو بود و بهت در حدیاد و محمد نزد آن شدند و عیسی علیه السلام
 با آن قوم بسیار آمدند و هر دو از آنجا دعوت کرد و این بود قصد انصار و شایع آنجا آمده را میگویند یعنی
 حواریان را که با او مهاجرت کردند چنانکه گفته شد و در اجزا آمده است که جبرئیل علیه السلام را
 رنج میکردند گفت پس بر آسمانی میرود تا باز از شما استند تا من باز آیم ایشان همچو نزد جبرئیل
 و رسول صلی الله علیه و سلم که بمشهور را را ایشان خبر داد و در زمان مهدی علیه السلام و از انصار
 باشند تا نزول علیه السلام و در بعضی آورده است که جبرئیل علیه السلام در بیت المقدس بر میاید و مژده است
 باز آمد و شیخ سعد الدین الجوی هر کسی سپرد فرموده است که در دمشق فرود آید و در کتب فصل الخطاب
 نقل کرده است که بر عیسی و بهت بر عیسی علیه السلام با کفاره و البضا و بدش بین هر دو بین شکلا
 علی کلین علی عینه و ملک می پاره و بقره شده ما مثل الجان که فریضه صلی الله علیه و سلم و انبیا علیه السلام

الهان علی حبیب علی علی و صفی فی زیاده و نقصان و احسنه الله من لا یحکم
 ارتقاء فی البناء فاصی صرا علیها من کل واحد بزرگ عمل کل واحد و قد ملئت حیطتها
 بالکتابه اليونانیة و فی داخل کل واحد منها طریق فی باطن الارض و انهم من احدیها الی الاخره
 فوم انها قبران و لک انک و هما صا صلیها الی علیها ان فیها بالیوفان و هلاک جمیع علی
 الاصل الا ما حصن منها فذا و فاسنها و امواها فیها آذان الطوفان ثم نصبت صاها
 فیها البعث المحض من نوح و قد حزن فیها بعض ملک الماخر من امواها من عمل دنیا و
 و فاسنها ما حصن من نسیس و میا الی آخره **فهمه** و ستان نور و دود و غره و ان تر
 حمل و دونه براب **فهمه** کو بان و باب نیک است **فهمه** بزرگ است و است
 نکد و چاک نزد بریان بزرگ است **فهمه** بزرگ است و علم بزرگ اند و بریان جامه و ملک
 برن بر وین است **فهمه** جو بر وانه بود و فاسنها از قیاس **فهمه** زحل چون دغان دو
 فخر چون کس مراد از دو قمر را **فهمه** او است که بکلیت شب کرده است و قطب که قطب
 ثابت است و شمس و جرم زحل را به دو جرم زحل است **فهمه** ثابت و جرم را به دو
 و شمس قطب داشته و خیالات شعری است و استعارات **فهمه** تا فک جو نیست و بر
 شب **فهمه** از افق پیران و ز شفق برهن **فهمه** برهن و شمس منده و ان باشد و شمس صفت
 شب است بگو اکبر هر مان کل کثر بره است کنایت از شفق افق باشد و برهن شمس است
فهمه دایره اثر دایره برهن کردن کنند **فهمه** تاثیر و فندان درجه با موعن شمس مراد
 دایره اثر دایره برهن و شمس است و شمس لیمان در از است **فهمه** باقی شمس بود
 در فرقی حایه یافت **فهمه** شمس را در شمس و شمس از ان بیان شمس هات طبع و شمس
 احتیاج نیست و لیکن ترجمه لغت واجب است لغت شمس است **فهمه** آن جامه بگو است
 مایه جزیل تر کشته بکلیت و شمس **فهمه** کز دم جوین و شمس **فهمه** دو افق ترن صفت برج و کوا
 است **فهمه** سوره مزل است و لغت **فهمه** و شمس و شمس **فهمه** صلی کل مارا است یعنی خداوند و بر
 است

است در توان آمد است که آن مار بود و قد بود و کسب دو و پس از آن شبان بر
 دو و شمس او به آمد بود و در حقیقه الغلب آورد است که او را غلب و معر علی لغت
 در کتاب صمد و صفا نوشته ایم کی سولجی و جوین از جوین صحاک اگر کشت صحاک از دور است
 کرد که و امکنش کوشید که او را در حیل ماوند کوه مجوس کز و آن کو بهر لغت است
 که بر روزه او کوههای بلند و بلند بای که یک نایب و جرمه و جرمه و جرمه و جرمه
 میان او و جرمه و شمس و شمس است و شمس است و شمس است و شمس است و شمس است
 شمس است و در کتب تواریخ آورده است که معدن کبریت اهر و اصفه است اما بر
 حصول اهر او است باقی شکل است محمد بن ابراهیم گوید که در معدن امیر و جرمه
 بود **فهمه** و شمس است که در معدن مجوس ماوند امیر بر جوین است و بران و بران
 که در آن کو است و از اهر او که در سید سیدی باید که سال او شمس از دور بود گفت
 و حصول برین مجوس بر شمس است اما اگر خواهی که شمار معلوم کنی امیر چون اس سحر
 شنید را از او کرد و رفت مردم از غلبه و تا با اهر سید گفت این محل را بکنید
 بکنید با اهر سید **فهمه** از یک کنده و در اینجا مثال بر صورت عجیب و بر دشت
 و طرقه و شمس و سیدانی و آن طرقه را بران بران میزد و وقتا بعد وقت آنکه در نزد
 تا از اهر او عادت کردند و بنا کردند و گفت ما دام که این طبع باشد بر این جوین
 منع می باشد آن که بر او بود که نزد با آنها میاورند و در از بعضی را بر بعضی بستند و بر
 صد که بران نزد با آنها میاورند و در از این پدید آمد بروی نوشته بود که بر
 که هفت در است و بر هر دری چهار فحل و بر در نوشته بود که در اینجا شمس
 که مدت مراد از خدای دانند و باید که این در را کشف ناید و هر که که این در کشف
 شود این افعی را آفتی رسد که دفع او ممکن نبود و بر همان بستود که بر در کتب و جرمه
 نوشته ما موعن جوین او نوشت لا ینقض احد کس شمس و الک و در غرض

در این باب از کتاب حیات ...
 از این باب ...
 ما ریح و از ذلال ...
 و شوار که ...
 در این باب ...
 او نیست ...
 بهر چند که ...
 بهر چند که ...
 عاشق پیشه ...
 بالایی داده ...
 چنین شرط کرده اند که ...
 محبت مستلزم ...
 لازم آمد تا خوب ...
 در این باب ...
 و آن فزوده باب ...
 سیوم باب ...
 در این باب ...
 باب چنان ...
 سیزدهم باب ...
 شانزدهم باب ...
 نوزدهم باب ...

مشربیت ...
 و در این باب ...
 بهر فرق ...
 عدد و از لطف ...
 بی که اینست ...
 در این باب ...
 میگویند که ...
 مثل شده بود که ...
 و آنرا ...
 نیست که آن کدام ...
 و نیست چهار شعبه ...
 با مقدم نیست ...
 عراق و ...
 مقام ...
 بعد از این ...
 آثار پس ...
 بعد و به ...
 عشق ...
 است ...
 که متاخر ...

در این باب ...
 در این باب ...

باشد به اعتبار لغت ترکیبی یافته و آفرانی که در مدح هر پرده و شعبه بحسب مراتب تهری و پستی
 یکی دارد و چون مخالف که میگویند از سببهای مجزیه و درستی و درستی اینک چون تهری را
 در آن گفته و گویند و چون شش است از سببیک است از صفایان جزیه و از یک است آنچه گفته
 بر یک از دوازده پرده نیست و از شعبهها نیز نیست بلکه از تهریهای مخالف است و نیز دو
 قسمی تنقیحی است که در آنجا که است سببها شش و دیگر که من القوم بسبب نیست از تهری
 باز یابد و این بی نهایت است و در اصل پرده ها هفت است پس بود میان است و یک کتب
 نامشده بدوازده کرده و بنام است و دوازده پرده و چون نظر کردند که آفتاب تهری که
 میرسد پس را و آواز دیگر بود و مخالف لاجرم مقامات دوازده گانه از آن گرفتند و شعبهها
 موسیقی است چهار رها شده و بنام است سبب چهار بیاعت و لغات را بر سبب
 شصت نیست که در بنام است سبب و شصت روز بهال و این حصص و ضعیفیت و لا
 فی از داده که هوای ترکیب بحرین بنام است و زبان بریانی موسموار گویند و سبب که در
 گویند یعنی صاحب این فن هوا را که در میزند و امام محمد بن رازی رحمه الله در کتاب صحت
 الاثر آورده است که قضا نورث حکیم بن کوه سلیمان بود و بعد السلام در علم طب
 یافت کوبا در نفس و تعیین **کشت** و واقع دید که او را گفتند فردا بلیت مبارک
 که آنچه علم است که نوبتانی علی الصلاح بلیت سر وقت باشد آنجا توقف کردند و در
 شب دیگر پس واقع در خواب دید روز دیگر بر زمین و سینه بر رمل در بارفت هیچ در میان
 نادر و سببوم همین واقع دید و بلیت دریا آمد دید که آنکه گران این باز که بیرون آورد
 بودند و جمعی برادری واحد این را مقرر میگویند از ادای طرقات طرقات ایشان است و طرقات
 و انفع علم موسیقی که در بر هیچ مذکور و واقعا بر ترکیب خوب با عده و سبب که در تهری
 و معنی گویند و دوم و سبب سبیل و طرقات و آنچه باخت و آن غنیده را برادری موسیقی آن
 او را سبب کرده و اگر دینی اسرائیل را احوال متغیر است و غلغله بسیار از تصرف لغات ملایه

و ضرب

و ضرب و انفع آن سبب و ترکیب سبب سبب است آخرت تهری که در این علم تا ندانند و چون
 سبب و در وصول اصول و جانی نظری بر چه تمامند و در آنجا که گفته اند **در** دل وقت
 سبب بوی و دلدار بر و جانرا پس بر و در این نوع هر یک است مرد و زن **در** هر که در
 خوشن منظر را بر و السلام علی اهل البدن و الوصول **در** باب تهری که در تهری و غنیده
 است چندین که در هر چه در صدر این زمان اشکال موقوف بر تهری معنی و او را که در تهری
 و سبب است که عددی را و سببای ضرب کنند مضروب را بعد و حاصل من الضرب و محذور
 شده و بعد بر و نوع است بعد راصم است و بعد و منطبق حد راصم عددی را گویند که او را عدد
 صحیح بنامند و منطبق آن باشد که او را عدد صحیح باشد چون تسعة و تسعة و بعد تسعة ثلاثه است
 و ثلاثه عدد صحیح است نه ثلاثه و ثلاثه تسعة باشد بخلاف عشرة که عدد و ثلاثه و ثلث ثلاثه
 باشد نه ثلاثه و ثلث باید که در ثلث را با ثلاثه نسبت باید و او را عشرة حاصل شود و اگر عدد
 که در و کسیر یا باشد تعیین کنند چندین کسیر در فید را و سه شود که عقل بر در و یک شود پس معنی
 است صفت حاصل ضرب مجموع است که کوسا از ضمیر او سبب که چندین کرده و در هر چه در و
 که آنکه جلال است بلکه و اضعیف **در** آنکه شد که در کار و نفع سبب سه لاله کوی که هم کور و
 است یک است التوفیق و درین است از جهت لفظ ترکیب است آن بر گویند که میگویند لب
 او چون بر یک لاله است التوفیق و شغافی و کور بجه چون سبب است در لکن و مطلع غنیده
 و باقی بحسن است **در** تابا و زمان در یک در یک است که کفی که من کار که رنگ
 در لاله است بر بر یک را رنگ است آب خوشه کان کیت چنین و یک که در یک است
در دوم در بیان اشکال فضا به **در** اشکال در کرم زمین و در کرم عالم یک است
 پس زمین چون مغز باشد سببها به **در** مرکز نقطه است در وسط و ایزه که از خطوط
 بحسب جهات محیط دایره مساوی باشد جابجی در اصطلاح است گفته اند برین تقدیر که
 است انحراف می کنند که مرکز زمین و مرکز عالم یکی دانسته است و از روی تعقل خلاف این می

در تهری و غنیده
 در تهری و غنیده
 در تهری و غنیده

شبی را در دو حال هم معلوم سپردیم مگر آنکه باید دانست که سه معلوم است که در این معنی که
برگاه که غولیه که شک جعلی را از شک غالی غرض کند و مستند را در سوختن کند و نه در سوختن
الکود پیگرد و بعد از آن رشته بنا بر کشند اگر شک غالی باشد بوی سپید و رشته غلظت و اگر
جعلی باشد پس سپید از رشته باز آید همچنان که غنی مصری را برگاه که تجربه کنند برکنند یا در ابد و محب
کنند و بر آتش دارند اگر در روغن ششی باشد فی الحال در کبر و اگر در روغن ششی باشد و در کبر و در
پایه از روغن مصری که بنده همان روغن خرد و در حاصل باشد و آنجا نیز در یک حال باشد
جایله از یک ماه آب بخورد و میگویند که آنجا است که میوه را در عیدم بدان آب در یک ماه نولد شسته
و آن روغن را از آن خرد و میگرد و روغن طلوع مغربی و گویند که آن اثرش مثل در کبر و در کبر
گویند که علامت خلوص آن روغن و دیگر آنست که بر آب ریزی تا نیک شسته و در دست گیری از
دست در دست نخورد و انداخته **اسکال** صغیر و در هر روز فقط در بین مصریان **الفی** را در دست
گوشه دال خلاصه معنی این بیت آنست که در ادب و صفی و فقط آقا و مقصد و از الف
است بر فاعله و در ادب و در شکل شاخ او بیت که بنده که در این امور گویند
گوشه آن اعتبار کرده الفا و ب و بر این فاعل فقط در این که شمشیر است و در ادب است
اگر بیت شریف او بیت و دالی در دست کوهی که منقطع در بین او بیت بکر از بکر
در کتاب جهان و انس و در دست که دایره در وجه و جهاد و ملت هزار و مقصد و جهاد
بیهزار و در بیت و جهل و یک و در شک است و طول هر یکی بسیزده هزار و در دست و در دست
نه هزار و چهار صد و بی و شش و در شک است و طول هر دو چهار صد و جهل هزار و مقصد و جهل
در شک است و در هزار و مقصد و شش و در شک است و در شک است و در شک است و در شک است
یک و در شک است و در شک است و در شک است و در شک است و در شک است و در شک است
که در طول هر یک که در شک است و در شک است و در شک است و در شک است و در شک است
مقصد و چهار که در طول ناله هزاره هزار و پانصد و چهار که در وجه و در شک است
در شک است

و هر خاصه پنج که نصف پسر پس گزی و هر پاد پسر با انگشت و نصف خیر انگشتی و هر پاد پسر
پس با کم تر و اول سلام **الحکام** ولد الزنا چیست هم فرس توی آنکه ولد نه ولد الزنا گش آمر خوشه
بانی در او پنداره بانی بهیل است که او در ناحیه بین طالع میشود بخلاف مواضع دیگر که این
طالع است در بعضی و بار دیگر طالع میشود و نقطه جنسی از و پنداره اقرب است و اعتقاد بعضی
آنست که دولت مدح و خوراثات کرده است بخت است با بهیل بانی طهارت نظر او و
مردن و موجود چنانکه از بهیل گفته اند که ولد الزنا را چون با بهیل افندی میر و پس از آن
گفته **الحکام** که مورد ستم از طالع خود پای ملایم پلست بزباب این است را بعضی میکنند
مولا عبد الرزاق طیب گفته است در صفت چهار و ده مورد بهیمن صفت قطره باران است و صفت
از برای بیان است و شاید که از مورد هر که خواسته باشد و از طالع بر ج زون هوای شاید که هر
خود باشد خود پای ملایم پلست بزباب از برای ملایم پلست بر ج منفرد است که چون با
ملایم چهار و بیست است و بزباب که بر افرازی برستد آنکه بود و بانی ملایم بر ج است و دو کم میشود
اگر ایند خواند هم ابر رفیق باشد که کم شدن بر ج در اعتبار خوردن کرده است میتوان که از برای
شکل اهل حد است باشد که در صفت کم میشود و چون خیالات ضعیف است احتمالات ضعیفه را
بیشتر شامل است غالب طعن آنست که چهل این است بر صفت آتش بر ک اولیست آتش زون که در مورد
از طالع بر ج صفت نقطه آتش باشد که از بر ج زون است و پلست با و پنداره آید خود و بانی ملایم پلست یعنی
خورد که در بزباب یعنی بهیمنه یعنی فی بعضی است و در غایت آره است که در زمین ترک است در زمین
میرود و چکاند هر یکی چون یکی در عجایب الطوفان آورده که مورد بهیمنه است و در بعضی وقت
گفته و اگر چه سیر روی دارد و بدلی را گفته اند یعنی پوی بشود و اگر چه بی باشد که بوی نهشته باشد
بیک وجه بدان رسد و بکار از آن حسبه و همه روی بدان آرند و اگر جو باقی باشد بویست از آن
ناز و بد حسبه سال کند و هر بار دو وقت ملاک او بود و در با و چه در حلقه الغریب آمده است
مرطبی باز چند کسی و از اجزای قرون کونند هر کجا که فرو آید مردم را بریزند که نشو و نه بر ج

ایشان نیز نه از هر یکی هزار شک توانم نیا از انات و ذکر و در آخر زمان سپهر نور
 بنین را بسکتند و بیرون آید و معدنه ایشان بشام باشد و بپاقت ایشان صلح اما آنچه سیه
 سید مخافی را سید حاج کوئید بر غم بعضی غلطیت که سید حاج در سندی و کتب است
 از روی مفسر و محقق چنانکه نفس کلام از آن نیز جدا شد که حتی او ابلغ مطلع شعر و شاعری
 که مفسر و محقق عال النونی افق علیه نظر اما سید و در بند که بر سید اهل دشت بسته اند و آن در
 سید است اول کوئید بسکتند بسته است و دوم چنانکه در کتب سید است که برین قباد و دواز
 سال آنجا بنشیند تا از آن است چون فارغ شد شجره شکر کرد و دعا کرد که مرا بسکتند
 بر بیان در خواب سید بودی و دیدار بجز بر این سحای چنانکه افق را بکشد و قصد مکان او کرد
 مردم گمانا بزه کردند و منع کردند که جن جلد و علاقه اوفیق تا بدست این سید میاید و این
 خواب و در اهل کتبه تا از آن بود آواز بر آمد که ملک من از این کتبه این سید را سید
 بهفت بار معور دیدم و بهفت بار چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم
 کند تا قیامت دیگر خواب نشود و توان ملک را چسبیدم معونتک و پدید شد از شیر و آن باز
 سجده کرد و **اشکال** آنچه بر دل دارم از بر سر سیری با خند نعم در زمان کافر زده و حمله الحاکم
 و بی قلم معنی این بیت است از نسبت بنفیس آن است که جن هم ناله میفرماید که کافر از او
 رخ چندان بدیدم که استر از چشم بیرون بیرون رده و تعلیق لجام کرد یعنی جادو در دوش
 باشد و نه در حق چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم
 مثبت بر سر سیری بودی شتر از صفتی چنان مندی که از چشم بیرون بیرون رفتی و کافر
 از دور رخ صد چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم چسبیدم
 که اخلاصی چنان است که لازم نیست که بخور و خلاصی کافر و محنت اعلی علم زنده و در کتب
 کشف الحجب منقول است که اولی منازل مرسلین اعلی مراتب النبیین و اولی منازل
 النبیین اعلی مراتب الصديقين و اولی منازل الصديقين اعلی مراتب الشهداء و اولی منازل
 الشهداء

الشهداء اعلی مراتب الصالحين و اولی منازل صالحين اعلی مراتب المؤمنین پس عایت مراتب کفار
 کما بیان مشرف کرد و اولی مراتب مؤمنان باشد و صاحب کشف الحجب را ابو الجیس می بین
 می علی الغزالی گویند که از افران سیدان طریقت است او سید بلالی الخراسانی و از آن برود
 بر زکوار برین الادنا و ابو الفضل محمد الجیس می بین است **فصل نهم در اشکال و بیات**
مشهور بر طبع لطیف از باب سخن که جوهریان عقود در شمع و شمشیر و شمشیر و شمشیر
 اجس جوهر فنون شعر هیچ رشته لطیف تر و جوهر تر نیست از رشته جوهر غزال است که در شمع
 اتمال و معانیات و احوال و متجسم عشق و محبت با معشوق و مورت اسرار و فراق و وصال است
 حاصل کل حق برینان اشعار است و طایفه منفردان بسبب این کلار و عطوفان شکرستان
 اهل قمارند **اشکال** از فنون شعرین بهترین آمد غزل چون بگوید و بان که در صورت همه ازین
 النیس و چنانکه این فن شریف از پسین بر شمع و فتنه کرد و دلربای و غمزه را نسبت عشق و در آن
 و صاحبان این صرصر نیز گویند بوجود و عالم کبر و شهر است و طبع و شمع کوی و عظیم القتل و
 نادره الطور باشد مثل افضل الناصرین کمال خند بر قدس سپهر که بلا نظر مقدم مایه خود
 و است و لفظا و معنی این صرصر را کمال خود در سپاسیده است و چنانچه حق این طریقت او را کی بیا
 فنت و خیال داده با وجود سرائع و قات و لطایف ملوات که شمع الوفت و فزید الصمد بود
 چنین مسموع است که یکی از ادناد را در بافته است و فانش و بر سر بود و در لیان که فتنه
 است نازح همین که طبع صرصر را و چون نولانا شمس الدین محمد جادو که در کتب طریقت از او بر نام
 صورت بیرون ناخن و چنانی اسرار لا الهی را در می و با غر طریبات ناسپوئی بود و از آن و چون
 بنوکان هند و سبنا که معنیهای آتشین و در و از مالک بند بر او و اند و چون بیایم نهر
 فندی و طبعی که لعل کوی لطیف یعنی روح را شاداب میگرداند و شکر نیست که عزال کوی و دل
 خوانی نامه مشرب را و از آن است که فتنه و طراوت و مکلف در کلام و جیس طریقت چون چمن
 صورت بر طبع مردم آن دیار غالب است چنانکه لعل اندر چشمان و در آن بجزین و متفوق از

این است چه فی الزمان سخن خبر محبت طبع و نشو و نما و مردم مخصوص بلکه و اقلیم نبات
استعدا و بچی و ری و موت طبع کلام گستره حق اهل خرابان است و عراق باعتبار اکثر که
مناجم معینان و دو العقول طبعا و علما و کشف اقلیم چهارم است مع اقلیم پنجم که فرضا و قرب
اعتدال است مخصوصا و اهل کمال لیا و هاهما اندر عن الاوقات و المراتب که مفرغ و فضل و کمال و
بسلطنت و جاه و جلال بوده و بعضی است و بلاغت و شجاعت معروف و معروف مشهور گفته قال النبی
صلی الله علیه و آله ان العلم شجرة و فروعها بینه و اعطاء لها بالعراق و در فروعها بالام و فروعها
بخرابان و اکثر مناج و اشراف که در اطراف مشهور گفته چون شعری مشهور بهر از خرابانند و
عشق که بچنین نغمه و است خرابان است که مال سبب الطایفه العشق خرابان چون شیخ فرید الدین
عطار و مولانا جلال الدین رومی و شیخ ناصح الدین بعدی که او را حسین بلخی گویند و انوری و او را یاقوت
مهند است و عبد الواسع جلی که از خوار است و مثل غیره و چون شمس الدین طبری اهلین و امامی هر دو
جایم که افاضل عصر بوده اند و نزاری تو هستانی که از اشعاران جامعیت و انجمنی که از
تحقیقان سخن است و او از کوی مهر است و چون مولانا مظفر بلخ صیدی از قوت و افاضت است
میکوید مظفرین ابی الغفور دای و چون مردوسی طوسی و خواجہ پیمان نیز هوای خرابان پرورده
و چون فحول علی و اکابر و اولیا که در آنرا صدی نیست اکثر از حد و این دیار و اغلب جنوب این خراسان
و فتح خرابان و در خلافت امیر المؤمنین عثمان بوده و در هر دو است عبد الله بن عامر کسب و شریف و
و فتح خرابان علی بن عبد الله که از کتب الاشیاء فی تلخیص الاشیاء صاحب کتاب الاشیاء الامام علی بن ابراهیم
بن محمد بن منصور المردزی بسوی فی اجدی و سنین و جمیع و اجمع علی ان الفقر افضل من الغناه
کان مغرورا بالرضا و در مجله عوارف و در معنی سخن گفته اند و جمع اکتب که است با اینند باین فخر
فضل است نسبت به اینان هر دو با و است اکنون با این تحقیق سخن باید رفت و از منظر
که خارج طایفه خوانند و که را اهل طایفه طبع خوانند شیخ کمال محمد سرور و صد فقیه کرده و که این
فی جناب مقتنی او باشد ملک و است و با آنکه و از آن گفته است که استغفار را بر هر جزیره

بر آب روان که در آن دو اردوی مقوس و گماند که بعد فزون چنان طوفان توان داشت
لفظ و معنی معانی محبت شرف و الا سگال **اشکال** دل زیاران که بر دست است و بصیرت خرد خنک
چون از استی **اشکال** من است در این که اهل طبع دل زیاران که بر دست است و بصیرت خرد خنک
میدارند و آن زیاران است که از دل بر داشتند و با حنک چندین مسافت است چه لازم نیست که بر جا
چون یکدیگر دل بر داشتند باشد که بیاید نا آفرمان که دوستان دل زیم بر دارند چندین جنگ و ان خود
و لفظ زیاران که بر این شعر است که چندین جنگ و ده است و او سگال از قطع کلی میکند که آن
و استی است یعنی پیش از آنکه جنگهای پیش را رخ کن و از استی در میان افند و قطع و پس یکی و
و باشد که آن پیش از استی باشد یعنی چندین جنگ آن پیش از استی است چنانکه اصطلاح کمال است و در معنی
که که نشد از خون من نارند و شمشیر و حکمت و در پیش از استی جنگ **که** که از خون که شش پیش از استی
چندین جنگ است و نشو و نما اهل طبع از استی که جنگ پس از استی میباشد و از آن عاقلند که او
چند از زمان ماضی میدید که جنگ بکر بوده است آن خون که شش است **اشکال** نام آن
است که گنجای دیدیم **که** که اند ما فتح و فتح و در وجه معنی فخر و کاند نهاد است
بل معنی فخر و در است بتجلیل و السلام **اشکال** بیانی حدیث هر دو کل و لا میرود این
بالتا الله سبحانه و تعالی و این سخن مولانا شمس الدین محمد حافظ است و او را بان العبد میکوید و در این
شاعری او را در است چنانکه عاشقی رومی گوید **بیت** شعر جدا باشد برین تا که دم لاف از ده چرخ
فی ذکر غیره و چون شعر **که** که حافظ در میان شعر آنها است که مثل اوسی بنوده و درین مورد و علی
شیخ قدیر معارف الی جمیع انی اعتنا بی را در لباس صورت مع صاحب شرب جو اوج مکر و است و
و علی و طولی دار و جمل از کبر که باین است صاحب طور اکنون باید و نیست که کما ی و ناز او و
نشر اصطلاحی در تذکره علی الصلح به کاتب مخورند و از آنکه عینا از آنکه که عینا معده میکند و بعد از
طعام و هفت کاتب مخورند و آنرا بسوزد که در آن میکند پس حافظ بر اصطلاح مع نشو و نما میگوید
که حدیث هر دو کل و لا در حالی میرود و کاتب پس سرور و آن بعد از آنکه عینا بسوزد و در صلیع بهار

فدی کوری محمود سبکدین باخترم سانی گفت محمود در غایت با و ساه اسم کفایت کن مراد از خیریت
 آنچه در خط حکم است در قضیه او و در با ملک که در سانه و در کتب و با کتب که کن کوری سانه
 سانه سانی گفت سانه و در قضیه صاحب طبع است کفایت او را که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 که آنی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 شاید آنان که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 بل کانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 دو کانه سانه سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 فرقی است این سانه و در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 یکنند اشکال طاری شود و این سانه و در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 صدها بریم و در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 که او چون کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و الفقه و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 این اشکالات لغز نیست که نفس تکلم دارد اگر در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 از و اصل صافی کرد آن اشکالات که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 بفعله ظاهر و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 عزیز همان شی اگر در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 در تنگنای نفس خالی تریم که صورت و بلا حد شود شرح نفیض و عکس اصطلاح منطق اشکالات اشکالات
 معنی بکریست مراد از نفیض خالی وصال است و عکس وصال و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 از و باطنی یعنی از جهت وجودی است و در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و شرح اسرار است که هیولا با باطنی و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب

دیگر و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 مراد از آنکه در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 آن نور است پس خلاصه سخن آنست که سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 اما بکان فارسی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 حاصل که سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 چند داده اند بر علی مرتضی سانی که در کتب و سانی که در کتب
 این فقه و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 حال فرمود که ضرب ایام است و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 با سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 غرض و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب

بافت سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 این فقه و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 مجلس و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 از و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب
 سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب

در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب و سانی که در کتب

[illegible]

۱۵۱

[illegible]

نقش
بایع بقیع نقش علی المذبح
قد غریب بین نام نظام بنکبار

بایع بقیع نقش علی المذبح
قد غریب بین نام نظام بنکبار
بایع بقیع نقش علی المذبح
قد غریب بین نام نظام بنکبار

این کتاب در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

احمد فليح بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد

[illegible]



3
17/1/14